



## بشکن کلیدم را

✓ سعید پورزال

گیرم به پای عشق من ماندی  
با زخم‌های من چه خواهی کرد  
گیرم کسی همدرد دریا شد  
با آتش رفتن چه خواهی کرد

در زخم من یک خیل سرباز است  
من ارتشی از عشق را دارم  
فرمانده‌ای بی لشکر اما  
در استخوانم جای پا دارم

از آتش چشمان پررنگت  
پروانه‌ای بی ادعا دارم  
از رنگ موی ارتشی وحشی  
صد جنگ از پشت قوا دارم

دستان من آلوده‌ی عشق است  
خونی که هم‌رنگ غرورت بود  
یک آرزوی نیمه جان گاهی  
پشت و پناه راه دورت بود

من از تبار برف سرسختم  
در امتداد روز میلادم  
برفی زمستانی در آغوشم  
من را بسوزان خانه آبادم

از روزهای سخت می‌آیم  
از روزهای سخت دل‌تنگی  
از روزهای مانده در تابوت  
از روزهای مثل من سنگی

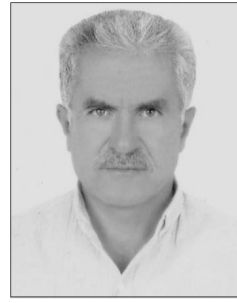
در دست من یک شیشه اندوه است  
باید شکست این بغض بی جان را  
باید به دریا زد که برگردم  
تا سر بگیرم بغض باران را

ای چشم‌های شیشه‌ی عمرم  
من ناخدای قایقی در باد  
هر جا که می‌خواهی ببر من را  
من را بسوزان خانه‌ات آباد

من مهره‌های قفل یک تابوت  
وقتی که می‌آیی به همراهت  
باید کلیدی از دو چشمانت  
با یک کلید از صورت ماهت

من را بچرخان در خودم در قفل  
بشکن کلیدت را در آغوشم  
اسرار تابوت مرا رو کن  
با همه‌ی با غم در گوشم

ای عشق، من بی جان تر از آنم  
من را به حال خود کمی بگذار  
در تک تک سلول‌های خویش  
حک کن مرا در خاطرت بسیار



## دعوا سر نان است

◆ محمدحسین منصورى - دوان (آبان ۸۸)

دعوا سر نان است

دعوا سر نان است

بس شیون و غوغاست

دعوا سر نان است

وین محنت و ماتم

دعوا سر نان است

گفتم که خلاف است

دعوا سر نان است

بُرد از کف مردم

دعوا سر نان است

در کاسه چینی

دعوا سر نان است

زین نیست تعجب

دعوا سر نان است

از فتنه و غوغا

دعوا سر نان است

با حال فلاکت

دعوا سر نان است

دعوا سر نان است

هر کشمکش امروز در اقطار جهان است

«چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است»

از هر گذری می‌گذری معرکه برپاست

فحش و کتک و گریه و فریاد و فغان است

این جنگ که گردیده جهانگیر به عالم

تنها سر آن نیست که هر چیز گران است

گفتند که دعوا سر آن کهنه لحاف است

سرمنشأ دعوا نه چنین و نه چنان است

جن آمد و محصول برنج و جو و گندم

جن چیست؟ وجودی که ز انظار نهان است

گفتند بکارید همه سیب زمینی

نشیدی و سود تو مبدل به زبان است

شعبان دکان دار اگر کرده تقلب

دزدی همه زیر سر شاطر رمضان است

در دگه نانویی بود محشر کبری

بس همه‌ی در مرد و زن و پیر و جوان است

از وحشت حزب حزبی و از بیم هلاکت

این ملت بیچاره به هر سو نگران است

فرمود همین مسأله حرفش به میان است

## شاهچراغ

✓ قاسم صرافان

صدای ذکر تو شب را فرشته باران کرد  
عبور تو لب «شیراز» را غزلخوان کرد  
«کرم نما و فرود آ که خانه خانگی دوست»  
بیا که چشم و دلت شهر را چراغان کرد  
چو خواهرت که ز «دریاچه‌ی نمک» دل برد  
هوای زلف تو دریاچه را «پریان» کرد  
نه شیخ شهر، تو شاهی که با چراغ رسید  
و برق عشق تو ما را گرفت و انسان کرد  
ولی چه حیف که آن طره‌ی خیال انگیز  
چه زود آمد و دل برد و روی پنهان کرد  
چه اشکها که ضریحت به گونه‌ها جاری،  
چه دردها که خدا با دل تو درمان کرد  
شراب خون تو جوشید و جان «حافظ» را  
به جرعه‌ای غزل از جام غیب مهمان کرد  
و گنبد تو برای دل کبوترها  
چه مهربان شد و پرواز را چه آسان کرد  
سفر اگر چه چنین ناتمام ماند، ولی  
صدای پای تو «شیراز» را «خراسان» کرد



پیشکش به هنرمند گرامی «محمدحاشم دهقان»

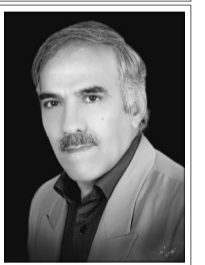
## باز نشست

✍ محمد رحبی

تن و لباس را خشک کنم و سرما نخورم، هفته ای دو بار به رودخانه می‌زدم، صبح‌های شنبه و بعد از ظهرهای پنجشنبه که می‌خواستم به خانواده سری بزنم، گاهی وقتها از ترس سردی آب، هفته‌ها همونجا می‌نومدم، دلخوشم روزها بعد از درس، فوتبال و والیبال با بچه‌ها بود و مونس شهبام؛ یه رادیو دومیچ ناسیونال، بی بی سی با جام جهان نما، از اخبار ایران و جهان آگاهم می‌ساخت، برنامه‌ی گلها با صدای بنان و قوامی و سیاوش و خوانساری و ترانه‌های فرهاد و فریدون فروغی و عماد رام و قاسم جبلی و ایرج و گلپا و سایر خوانندگان؛ تنهاهم را پر می‌ساخت، مشاعره مهدی سهیلی و فرهنگ مردم آنجوی شیرازی و راه شب و داستان جانی دالر، لحظاتی از وقتم را پر می‌ساخت، طراحی و نقاشی و کار روی چوب دل مشغولی دیگرم بود که با لذت غیر قابل وصفی همراه بود، پنج سال اول خدمتم اینگونه گذشت، ولی خوشحال از اینکه می‌تونستم به بچه‌ها سواد یاد بدم، بچه‌های فقیری که همه‌ی عشق و ایتناشون تو نگاهشون بود، نگاه محبت آمیزی که همیشه در خاطرم هست، بعضی هاشون به جاهای خوب رسیدند، من هم دلم به همین خوشه و این افتخار برام موند که هر جا منو می‌بینند، وامدار آن خدمتند، بله آقا! بقیه ما را از یاد بردند؛ به کلی فراموش کردند!

البته روز معلم از این شعارها زیاد می‌دند: ای معلم تو شمع محفل بشریتی، تو وارث انبیاء و اولیای و صلحایی! تو این سن و سال هندیون زیر بغلم نزارید که درد منو دوا نمی‌کنه!  
من که اینجا ایستادم؛ تنها جائیم که سالمه؛ زبونمه! خدا یا شکر که به این وسیله می‌تونم حرفم بیه گداز مسئولین برسونم، آگه سر سبزم را بر باد نده!  
پر حرفی نکرده باشم، شما کلات را بکن قاضی؛ به باز نشست که بچه‌هاش بزرگ شدن، دختره چیزه می‌خواد، پسره زن می‌خواد شغل هم نداره، چه خاکی تو سرش کنه؟ با این وضع که تورم شده ساعتی، یکیش شیش تنده، یکی کنده، یکی ملایمه و یکی نامالایم، باز نشست چیکار کنه با این همه شیب؟ فرازی هم در کار نیست! بیست درصد می‌خواد به حقوق اضافه بشه؛ از شش ماه قبل تو بوق و کرنا اعلام می‌کنند، خوب

[مدیر آموزش و پرورش، در حال سخنرانی به مناسبت روز معلم است، یک نفر از بین جمعیت بلند می‌شود به سمت تریبون می‌رود و خطاب به مدیر می‌گوید]  
- آقای مدیر؛ فرمایشتون تموم شد؟ چند لحظه اجازه می‌فرمایید؟



مدیر: بفرما!  
- سلام؛ سلام به شنوندگان گرامی، (رو به مدیر) بنده را به جا می‌آرید؟ [پوزخندی می‌زند] یعنی به این زودی منو فراموش کردی؟  
حق دارید نسناسید، نه تنها شما بلکه همه‌ی مسئولین ما را از یاد بردند! به اسم کاری نداشته باشید، ستم مهمه، درست نگاه کن حالا هم به جا نمی‌آرید؟ جناب عالی تقصیری ندارید، همه ما را فراموش کردند، اشکالی نداره خودم میگم، بنده باز نشسته‌ام، باز نشست! می‌بینی که نه شاخ دارم نه دم، ظاهر مثل بقیه ست؛ ولی باز نشستم، مسئله همینه، به قول شکسپیر: بودن یا نبودن، باز نشست که باشی یعنی نیستی، ولی نفس می‌کشی؛ نمی‌خوای بگی کی باز نشست شدی؟ خیالی نیست، خودم میگم، بنده ۱۵ سال پیش به این درجه‌ی عالی مفتخر شدم، نمی‌خوای بگی چه کاره بودی؟ مشکلی نیست، خودم میگم؛ حقیر معلم باز نشسته‌ام، همون که «بیسمارک» سیاستمدار جاه طلب اتریشی، در اهمیتش میگه: «اگر بخوام به جنگ دنیا روم، ترجیح می‌دهم با معلم بروم»  
عرض به حضورتون، با دو سال خدمت سربازیم، سی سال به این مملکت خدمت کردم، از مدارس ابتدایی تو روستاهای دور؛ شروع کردم، جاهایی درس دادم که باید دو ساعت کوه و کندل را می‌پیمودم تا به محل کارم برسم، تا اونجایی که جاده شوسه بود، عقب پیکاب و کامیون و کبیرسی می‌رفتم، بقیه شم با الاغ یا پیاده طی می‌کردم، جاهایی خدمت کردم که باورش تو این سن و سال برام سخت، صبح تو سرمای زمستون، به رودخانه می‌زدم، تا به مدرسه برسم، بعضی جاها آب تا گردنم می‌رسید، بچه‌ها هم طبق معمول آتش باز کرده بودند و منتظر که

## منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

